

بسمه تعالی

نمایشنامه رفتار امام خمینی(ره) با خانواده

(زن جوانی در حال گریه روی صندلی پارک نشسته است ، و پیرزنی در حالیکه سبد میوه دستش هست به او می رسد در کنار او می نشیند و مشغول صحبت می شود)

پیرزن : چته مادر، چرا گریه می کنی ؟

دختر : (در حال حق حق کردن) من خیلی بدبختم کاش خدا جونم را بگیرد الهی جز جگر بگیره!!!

پیر زن : ای بابا اینکه نشد درست بگو ببینم چت شده؟!

دختر: روز وشبم شده کل کل با دو تا بچه ویه شوهر بدتر از بچه !!

پیر زن : نگو مادر بچه نعمته، شوهر هم تاج سرا!

دختر: اییییییش ، همه شوهر دارند منم شوهر دارم که شده برام آینه دق، از صبح تا شب باید با بچه ها سرو کله بزنم شبم که میاد انگار نه انگار که زن وبچه داره ، یا جلو تلویزیونه یا سرش توگوشیه، اصلا بفکر من وبچه ها نیست.

پیر زن : ای مادر... یادش بخیر... پس مردای زمان ما مرد بودند، هرچه سرشان شلوغ بود و کار مهم گردنشان بود احترام به زن وفرزند را کنار نمی گذاشتند.

دختر: دلت خوشه مادر! چه خبر از دل من داری میتونی یه نفر رو مثال بزنی که مرد بوده باشه؟!

پیرزن : جونم برات بگه مادر من آن زمان ها کارگر یه آقای بودم که به جای خدمتکار آن آقا کار می کردم چون رفته بود مرخصی و مسئولیت آقا جوری بود که باید همه چیز درست رفتار بشه و هیچ چیز فرق نکنه، من خیلی ناراحت بودم که می توانم این کار را انجام بدهم یا نه، کبری خانم می خواست چهار روز برود مرخصی مسئولیتش گردن من بود... یادش بخیر

دختر : مادر با نوکری وکلفتی داری از یه مرد تعریف می کنی!!!

پیرزن : من وقتی رفتم پیش آقا سرشان را بالا کردند وگفتند ربابه زحمتت زیاد شده! من گفتم آقاجون من جونم را می خواهم فدایتان کنم فقط می خوام جوری باشه شما راضی باشی؛ تازه موقعی که کبری خانم از مرخصی برگشت من میدونستم از مرخصی برگشته با این حال یه ظرف آب میوه بردم برای آقا ، آقا گفتند ربابه حالا برو استراحت کن کبری از مرخصی برگشته! ایشون آنقدر افتاده و متواضع بودن که حتی اجازه نمی دادند من کتابشان را در کتابخانه بگذارم همیشه نگران این بودند که من سحری چیز خوبی می خورم یا نه!

پیرزن: می خواهی برایت بگویم آقای من چجوری باخانمش آشنا شد و ازدواج کرد؟

دختر: قدیم مدیما مگه عشق و عاشقی بوده؟! پدر مادر ها می بریدند و می دوختند و تازه دختر و پسر سر سفره عقد هم دیگه را میدیدند.

پیر زن: مثل اینکه آتیش تو خیلی تنده از هیچ چیز خبر نداری؟! همین آقایی که من برایش کار می کردم اگه می دونستی چجوری بهم رسیدند....

پیرزن: آآآآی اینقدر گریه نکن تا برات تعریف کنم ...

پیر زن: یادمه خدیجه خانم می گفت دلم راضی به ازدواج نبوده تا اینکه چند تا خواب دیده ، از اون خواب های متبرک ، و میگفت تازه فهمیدم این ازدواج مقدر است می گفت بار آخری که خواب دیدم ، دیدم حضرت رسول (ص) ، امیر المومنین و امام حسن(ع) در حیاط کوچکی هستند که دقیقا مثل همان جایی بود که قرار بود مراسم ازدواج در آن جا صورت بگیرد ، یک پیر زن چادر مشکی بود که به من گفت تویی که از این ها بدت می آید؟! منم گفتم: من همه اینها را دوست دارم اینها پیامبر و امام اول و دوم من هستند، بعد پیر زن گفت: تو از این ها بدت می آید اینها را گفت و من شنیدم و از خواب بیدار شدم و بعد از اینها متوجه شدم این ازدواج با این آقا سید ازدواج مبارکی خواهد بود.

اینکه از ماجرای ازدواجشان ، بعد از ازدواج هم حتی با داشتن فرزند و نوه احترام خاصی برای همسرشان قائل بودند . آقا علاقه و محبت وافر به همسرشان داشتند، به طوری که از نظر آقا همسرشان در یک طرف قرار داشتند و بچه هایشان در طرف دیگر ، و این دوست داشتن با احترام خاصی همراه بود .یادم هست یک بار خانم مسافرت رفته بودند ! آقا خیلی دلتنگی می کردند و ایشان اخم کرده بودند . ما به شوخی گفتیم : اگر خانم باشند ، آقا می خندند ! وقتی نباشند ، آقا ناراحت هستند و خلاصه هرچه ما سر به سر آقا گذاشتیم اخم ایشان باز نشد . بالاخره من گفتم : خوش به حال خانم که آقا این قدر دوستشان دارند! امام گفتند: ((خوش به حال من که چنین همسری دارم ، فداکاری هایی که خانم در زندگی کردند ، هیچ کس نکرده است !))

دختر: چه جالب!!! مگه داریم این جور مردایی؟؟!!

پیرزن: در مورد صفا و صمیمیت و عطوفت و مهربانی امام نسبت به خانواده و همسر و دختران خودشان شاید بتوانم ادعا کنم که کسی را در آن حد ندیده ام .اما هیچ گاه وقتی خانم در منزل بود ، تنها غذا نمی خوردند . یعنی اگر سفره را پهن می کردند و غذا در سفره آماده بود و خانم از اتاق بیرون رفته بودند ، امام دست به غذا نمی زدند تا خانم تشریف بیاورند و بنشینند و با یکدیگر غذا بخورند...

دختر: خدایا این دیگه از اون افسانه های غیر قابل باوره!!!!!!

پیرزن: تازه این ذره ای از رفتار آقای من با خانواده اش بود اگه بخواهم همه را برایت تعریف کنم از شب و روزم می گذرد .

دختر: چیز هایی که تو تعریف می کنی کار یه انسان عادی نیست حتی در خواب هم نمی توان دید که یه مردی برای زنش این همه احترام قائل شود اصلا این آقای تو کی بوده که اینقدر ازش تعریف می کنی . شوهر من فقط روزهای اول و دوم دم از عشق و عاشقی می زد ولی کم کم منو فراموش کرد...

پیر زن : نه دخترم این آقای من حساب خانواده را با کار و مدیریت و شغل و مقام جدا می کرد در رفتارشان از همان اول تا آخر زندگیشون پر از عشق و محبت بود و هرچند گرفتاری سیاسی و اجتماعی زیادی داشتند هیچ وقت بین خود و خانواده فاصله نمی انداختند واسه همین شد که تونستند یک دیکتاتور ابله را از کشور بیرون کنند و آرامش را نه تنها به خانواده ما و خودشان بلکه به همه ایران برگردانند .

پیر زن : دخترم! خوب بودن مرد هم یه جورایی دست زن هم هست اگر تو محبتت را به شوهرت بیشتر کنی و با دل و جون واسه خودش و بچه هاش وقت بگذاری مطمئناً اون هم به تو و بچه هات عشق می ورزد .

دختر : صبر کن، صبر کن ،اینکه تو داری میگی دقیقاً کیه چقدر من حس خوبی بهش پیدا کردم

پیر زن : (در حال بلند شدن) آه ، افسوس که الان دیگه نیست آقای من همون کسیه که گفت:

آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند...

دختر : خدایا وقتی یه مرد با اینهمه گرفتاری سیاسی و اجتماعی می تواند اینقدر خوب باشد پس من که هیچ چیز نیستم با تلاش می توانم موفق باشم .

***این نمایشنامه برگرفته از واقعیت حرف ها و خاطرات ربابه بافقی از شهرستان بافق کارگر امام خمینی (ره) از کتاب های ذیل می باشد:

۱- خانواده و امام خمینی (ره) - حسنعلی میرزاییگی

۲- پابه پای آفتاب-جلد۱-امیر رضا ستوده

۳- درسهای از امام ،مهر امام-رسول سعادت مند